

سی تاریخ ابن خلدون

- ۸۰۱ غلبه محمود بن سبکتکین امیر خراسان بر بلاد ری و جبال
- ۸۰۲ اخبار غز در ری و اصفهان و بازگشتن آن دو شهر به علاءالدوله
استیلای مسعود بن محمود بن سبکتکین بر همدان و اصفهان و ری سپس بازگشت او نزد
- ۸۰۵ علاءالدوله بن کاکویه
- ۸۰۶ استیلای جلالالدوله بر بصره و بازگشتن آن به ابوکالیجار
- ۸۰۷ مرگ القادر بالله و خلافت القائم بامرالله
شورش ترکان در بغداد بر ضد جلالالدوله و دعوت به ابوکالیجار سپس بازگشتن به
- ۸۰۸ فرمان جلالالدوله
- ۸۰۸ استیلای جلالالدوله بار دیگر بر بصره، سپس استیلای ابوکالیجار بر آن
- ۸۰۹ اخراج جلالالدوله از دارالملک سپس بازگشت او
- ۸۱۰ فتنه بارس طغان و کشته شدن او
- ۸۱۲ مصالحه جلالالدوله و ابوکالیجار
- ۸۱۲ عزل ظهیر ابوالقاسم از بصره و استقلال ابوکالیجار
- ۸۱۲ اخبار عمان و ابن مکرّم
- ۸۱۴ وفات جلالالدوله سلطان بغداد و پادشاهی پسرش ابوکالیجار
- ۸۱۵ اخبار پسر کاکویه با لشکریان مسعود و حکومت او بر اصفهان
- ۸۱۷ وفات علاءالدوله ابو جعفر بن کاکویه
- ۸۲۰ وفات ابوکالیجار
- ۸۲۲ پادشاهی الملک الرحیم بن ابوکالیجار و جنگ های او
- ۸۲۴ فتنه میان بساسیری و بنی عقیل و استیلای او بر انبار
- ۸۲۵ استیلای خوارج بر عمان
- ۸۲۵ فتنه میان مردم بغداد
- ۸۲۶ استیلای الملک الرحیم بر بصره
- ۸۲۷ استیلای فولادستون بر شیراز به دعوت طغرلبک
- ۸۲۷ وقایع بساسیری با اعراب و کردان
- ۸۲۸ فتنه ترکان و استیلای سپاهیان طغرلبک بر آن نواحی
- ۸۲۹ رمیدگی میان القائم بامرالله و بساسیری

فهرست مطالب سی و یک

- ۸۳۰ حمله ترکان بر بسامیری و غارت سرای او
استیلای طغرلبک بر بغداد و خلیفه و در زوال افتادن الملک الرحیم و انقراض دولت آل بویه
- ۸۳۱ خبر از دولت وشمگیر و فرزندان او از جیل که برادران دیلم‌اند و پادشاهی ایشان در جرجان و طبرستان و آغاز کار و سرانجامشان
- ۸۳۴ استیلای سپاهیان خراسان بر ری و جیل و تصرف وشمگیر طبرستان را
- ۸۳۵ استیلای حسن بن فیروزان بر جرجان
- ۸۳۶ بار دیگر استیلای وشمگیر بر ری و استیلای پسر بویه بر آن
- ۸۳۷ استیلای وشمگیر بر جرجان
- ۸۳۷ استیلای رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان
- ۸۳۷ وفات وشمگیر و پادشاهی پسرش بهستون
- ۸۳۸ وفات بهستون و حکومت برادرش قابوس
- ۸۳۸ استیلای عضدالدوله بر جرجان و طبرستان
- ۸۳۹ بازگشت قابوس به جرجان و طبرستان
- ۸۴۰ کشته شدن قابوس و پادشاهی پسرش منوچهر
- ۸۴۱ وفات منوچهر بن قابوس و حکومت پسرش انوشیروان
- ۸۴۳ خبر از دولت مسافر دیلمی در آذربایجان و سرانجام کار او
- ۸۴۴ استیلای مرزبان بن محمد بن مسافر بر آذربایجان
- ۸۴۶ استیلای روس بر شهر بردرعه و غلبه مرزبان بر آنان
- ۸۴۷ حرکت مرزبان به ری و هزیمت او و سپاهش
- ۸۴۹ وفات مرزبان و امارت پسرش جستان
- ۸۴۹ کشته شدن جستان و برادرانش و استیلای عمشان و هسودان بر آذربایجان
- ۸۵۱ استیلای ابراهیم بن مرزبان بار دیگر بر آذربایجان
- ۸۵۱ تنبیه
- ۸۵۲ دخول غز به آذربایجان
- ۸۵۳ استیلای طغرلبک بر آذربایجان
- خبر از بنی شاهین ملوک بطیحه و آنان که پس از این خاندان بر بطیحه فرمان رانند از

- ۸۵۵ خویشاوندانشان و غیر ایشان و آغاز و انجام آنان
- ۸۵۶ حرکت لشکر به سوی عمران بن شاهین و انهزام او
مرگ عمران بن شاهین و قیام پسرش حسن بن عمران در مقام او و نبردهای وی با لشکر
عضدالدوله
- ۸۵۷
- ۸۵۸ کشته شدن حسن بن عمران و حکومت برادرش ابوالفرج
- ۸۵۸ کشته شدن ابوالفرج بن عمران و امارت ابوالمعالی بن حسن
- ۸۵۸ استیلای مظفر و خلع ابوالمعالی
- ۸۵۹ مرگ مظفر و امارت مهذب الدوله
- ۸۵۹ استیلای ابوالعباس بن واصل بر بطیحه و عزل مهذب الدوله
- ۸۶۱ بازگشت مهذب الدوله به بطیحه
- ۸۶۱ وفات مهذب الدوله و امارت خواهرزاده اش عبداللّه بن ینی
- ۸۶۲ مرگ ابن ینی و حکومت شرابی
- ۸۶۲ برافتادن شرابی و حکومت صدقه المازیاری
- ۸۶۲ وفات صدقه و حکومت شاپور پسر مرزبان
- ۸۶۳ عصیان مردم بطیحه بر ملک ابوکالیجار
- ۸۶۴ استیلای ابوکالیجار بر بطیحه
- ۸۶۴ امارت مهذب الدوله بن ابی الخیر بر بطیحه
- ۸۶۵ امارت نصر بن نفیس و مظفر بن حماد بر بطیحه
- ۸۶۶ راندن بنی معروف از بطیحه
- خبر از دولت بنی حسنویه از کردان که برپای دارندگان دعوت عباسی در دینور و
صامغان بودند و آغاز کار و تصاریف احوالشان
- ۸۶۷
- ۸۶۸ وفات حسنویه و حکومت پسرش بدر
- ۸۶۹ جنگ های بدر بن حسنویه و سپاهیان شرف الدوله
- ۸۷۰ رفتن بدر بن حسنویه به محاصره بغداد با ابوجعفر بن هرمز
- ۸۷۱ عصیان هلال بن بدر بن حسنویه بر پدر و جنگ های او
- ۸۷۲ استیلای طاهر بن هلال بر شهرزور
- ۸۷۳ کشته شدن بدر بن حسنویه و پسرش هلال

فهرست مطالب سی و سه

- ۸۷۳ کشته شدن طاهر بن هلال و استیلای ابوالشوک بر بلاد ایشان
- ۸۷۵ فتنه میان ابوالفتح بن ابی الشوک و عمش مهلهل
- ۸۷۶ آمدن ابراهیم ینال برادر طغرلبک به ولایت ابی الشوک
- ۸۷۷ درگذشت ابوالشوک و نشستن برادرش مهلهل به جای او
- ۸۷۷ پیوستن سعدی بن ابی الشوک به ابراهیم ینال
- ۸۷۸ شکست سرخاب و استیلای ینال بر همه متصرفاتشان
- ۸۸۰ بقیه اخبار مهلهل و ابن ابی الشوک و انقراض حکومتشان

مقدمه

در مقدمهٔ جلد اول تاریخ ابن خلدون شمه‌ای از مشکلاتی که بر سر راه مترجم، در ترجمهٔ این اثر بود به عرض خوانندگان گرامی رسید و گفتیم که «العبر آن بخت نیاورد که همهٔ مجلدات آن به شیوهٔ انتقادی که امروزه متداول است، مقابله و تصحیح گردد. از این رو چاپ‌های مختلفی که از آن در دسترس است، از حیث کثرت تحریف و تصحیف و افتادگی‌ها و درهم ریختگی‌ها هر یک سواد مصدق دیگری است.» در این مجلد نیز از این‌گونه خطاها و سقط‌ها و تحریف‌ها بسیار بود. کلماتی چون وهشودان به جای وهسودان، سیجور به جای سیمجور، وقاده به جای رقاده، هکاوی به جای هکاری، صبیحی به جای صلیحی، ختلخ به جای قتلخ، ابوالغازی به جای ایلغازی، آمد به جای آمل، ابوالاصغر به جای ابوالصغر، قزوین به جای قردی، سرات به جای هرات، زنج به جای رخج و غرسیان به جای غرشتان، قم به جای بم و طغرک به جای طغرل و صدها مورد دیگر فراوان بود. بسی بعید به نظر می‌رسد که این خطاهای فاحش از چنان مورخ سترکی با آن وسعت اطلاع و آن همه مآخذ و منابعی که در دست داشته سر زده باشد. بلکه آنان که نخستین بار به چاپ العبر پرداخته‌اند با شیوه و رسم خطوط مغربی که با شیوه و رسم خطوط مشرق تفاوت دارد، آشنا نبوده‌اند و به کتاب‌های دیگر هم مراجعه نکرده‌اند بنابر این شمار کثیری از کلمات را غلط خوانده‌اند و این غلط‌ها به نخستین چاپ راه یافته و دیگران نیز از روی آن چاپ‌های دیگری به بازار فرستاده‌اند.

شیوهٔ کار مترجم در این جلد نیز چون دو جلد پیشین بر این بوده که صورت صحیح را (البته مراد صورتی است که در چاپ‌های تصحیح شده آمده) که بعضی خود از مآخذ ابن خلدون بوده‌اند به جای صورت مغلوط بیاورد و صورت مغلوط را در ذیل صفحه ببرد. بنابر این کلمهٔ «متن» در ذیل صفحه اشاره است به نسخهٔ چاپی. لازم به ذکر است که از میان دو سه چاپ این کتاب چاپ دارالکتاب اللبنانی مورد استفاده بوده است.

سی و پنج

کتاب‌هایی که در تصحیح جلد سوم از آنها استفاده شده از این قرار است:
در تصحیح بخش‌های مربوط به مصر و مغرب و افریقيه و اندلس: النجوم الزاهرة فی
اخبار ملوک مصر والقاهرة، جمال‌الدین یوسف بن تغری بردی / دارالکتب المصریه.
۱۹۲۸.

المقتبس فی تاریخ رجال‌الاندلس، ابن حیان. تصحیح عبدالرحمان الحجی /
دارالثقافه. بیروت و دکتر محمد علی ملکی / دارالکتب العربی بیروت.
البيان المغرب فی اخبار ملوک‌الاندلس والمغرب، ابن عذارى المراكشى. تصحیح
دوزی / لیدن ۱۸۴۸/۱۸۵۱.

بغیة الملتبس فی تاریخ اهل‌الاندلس، الضبی. ریبوا / مادرید. ۱۸۸۴ - ۱۸۸۵.
جدوة المقتبس فی ذکر ولایة‌الاندلس، الحمیدی / الدارالمصریه للتألیف و الترجمة.
۱۹۶۶

صفة افریقیه، ابو عبدالله بن عبدالعزیز البکری. تصحیح بارون دو سلان.
الحلة السیراء، ابن‌البار. تصحیح دکتر حسین مونس / قاهره. ۱۹۶۳.
المغرب فی حلی المغرب، تصحیح دکتر شوقی ضیف / درالمعارف بمصر. ۱۹۳۵.
نزهة المشتاق، ادریسی. بخش مربوط به اندلس و مغرب. تصحیح دوزی و دخویه.
فتوح مصر والمغرب والاندلس، عبدالرحمان بن الحکم. تصحیح شارل توری /
۱۹۲۲.

الاحاطه فی اخبار غرناطه، لسان‌الدین بن الخطیب، تصحیح محمد عبدالله عنان /
قاهره. ۱۹۵۶.

نفتح الطیب عن غصن‌الاندلس الرطیب، مقری. تصحیح دوزی و نیز شیخ محیی‌الدین
عبدالحمید / قاهره ۱۹۴۹.

و از نوشته‌های معاصران: مجموعه محمد عبدالله عنان در تاریخ اندلس و فجر
الاندلس از دکتر حسین مونس.

اما در تاریخ مشرق، مؤلف خود بیش از هر کتاب دیگری از الکامل ابن اثیر استفاده
کرده و مترجم مطالب این بخش را از روی الکامل فی التاریخ تصحیح تورنبرگ چاپ
قاهره ۱۹۴۸ تصحیح کرده است. ولی گاه در عبارات کتاب ابن خلدون سقط‌ها و
بریدگی‌هایی است، آن‌سان که مطلب نامفهوم می‌شود. در سراسر این ترجمه آنچه برای

مقدمه سی و هفت

ربط دادن و پیوستن مطالب به یکدیگر از الکامل اخذ شده در میان دو قلاب [] آمده است، چه در ذیل صفحه به آن اشارت رفته باشد یا نه. علاوه بر الکامل کتاب‌های دیگری مورد استفاده مترجم بوده که ذکر آنها سخن را به دراز می‌کشد و به‌عنوان نمونه از جمهرة انساب العرب ابن حزم اندلسی، تصحیح عبدالسلام محمد هارون / دارالمعارف ۱۳۸۲ / ۱۹۶۲ و الانساب والاسرات الحاكمة فی التاريخ الاسلامی زامباور و طبقات سلاطین لین پول ترجمه عباس اقبال و غایة الامانی فی اخبار القطر الیمانی یحیی بن الحسین بن القاسم / دارالکتاب العربی، قاهره ۱۳۸۸ هـ - ۱۹۶۸ م و ترجمه تاریخ یمینی ابوالشرف جرفادقانی به اهتمام دکتر شعاع و طبقات ناصری، منهاج سراج تصحیح عبدالحمی حبیبی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و امثال آنها یاد می‌کند.

مترجم با همه رنجی که تحمل کرده تنها ادعایش این است که همچنان‌که در پایان مقدمه جلد اول گفته است باز هم می‌گوید که این ترجمه به شرطی که مطلبی غلط ترجمه نشده باشد یا غلط چاپی نباشد، از چاپ‌های موجود کتاب العبر به صحت نزدیک‌تر است.

والسلام

عبدالمحمد آیتی

اخبار دولت علویان معاصر با دولت عباسیان

از دولت ادرسیان (ادراسه) در مغرب اقصی آغاز می‌کنیم.

پیش از این از شیعیان علی بن ابی طالب و فرزندان او [ع] سخن آوردیم و گفتیم در کوفه چسان بودند و چون حسن بن علی امر خلافت را به دیگری تسلیم کرد ناخشنودی نمودند. نیز آشفته‌گی کار زیاد ابن ابیه را در کوفه و قتل حجر بن عدی و یارانش را به دست عمال معاویه باز نمودیم. همچنین گفتیم که چه‌گونه پس از مرگ معاویه، حسین بن علی را به کوفه دعوت کردند و او در کربلا به شهادت رسید. و آن حادثه‌ای سخت مشهور است. پس از شهادت حسین، شیعیان از اینکه به یاری‌اش برنخاسته بودند پشیمان شدند و چون یزید بمرد و با مروان بیعت شد اینان خروج کردند و عبیدالله بن زیاد از کوفه بیرون رفت. این گروه خود را توأبین نامیدند و سلیمان بن صُرد را بر خود فرماندهی دادند. سپاه ابن زیاد در اطراف شام با توأبین روبه‌رو شد و بسیاری از ایشان در این نبرد کشته شدند. آن‌گاه مختار بن ابی عبید در کوفه، به طلب خود حسین برخاست و مردم را به امامت محمد بن الحنفیه دعوت نمود و جماعتی از شیعه بدو گرویدند. مختار اینان را شرطه الله - نامید. عبیدالله بن زیاد بر سر مختار لشکر برد ولی از او شکست خورد و به قتل رسید.

چون به محمد بن الحنفیه از احوال مختار خبرهایی رسید که او را خوش نیامد، از او بیزاری جست و مختار در زمرة داعیان عبدالله بن الزبیر درآمد.

پس از این وقایع، شیعیان، زید بن علی بن الحسین را در ایام هشام بن عبدالملک به کوفه دعوت کردند. امیر کوفه یوسف بن عمر او را بکشت و پیکرش را بردار کرد. آن‌گاه یحیی پسر زید در جوزجان خراسان بر خلیفه خروج کرد. او نیز به قتل رسید و پیکرش بردار شد. بدین‌گونه در هر ناحیه خون مردانی از اهل بیت پیامبر بر خاک می‌ریخت و ما

آن همه را در اخبار دولت بنی امیه و بنی عباس آوردیم. آن‌گاه در میان شیعه در موضوع امامت اختلاف‌ها پدید آمد و به چند فرقه تقسیم شدند. گروهی امامیه هستند. اینان می‌گویند که پیامبر (ص) وصیت کرد که امامت از آن علی است و از این رو او را وصی رسول می‌نامند و از شیخین (-ابوبکر و عمر) که به عقیده ایشان علی را از رسیدن به حقیقت بازداشتند بیزاری می‌جویند. اینان بودند که در کوفه بر سر رد و قبول شیخین با زید، آن‌گاه که دعوت آشکار کرد، به منازعت برخاستند و هر کس را که از شیخین بیزاری نمی‌جست رفض کردند. از این رو این گروه را رافضی گفتند. (رافضی: ردکننده، طردکننده).

گروه دیگر از شیعه، زیدیه‌اند. اینان به امامت در فرزندان فاطمه قائل‌اند. زیرا علی و فرزندان او را البته - با شروطی که عنوان می‌کنند - از دیگران برتر می‌دانند. نیز امامت شیخین را درست می‌شمارند، هر چند علی بر آن دو افضل بوده است. این مذهب زید و پیروان اوست. شمار اینان از دیگر فرق شیعه بیشتر است و اینان از غلو و انحراف دورتراند.

نیز از فرق شیعه است، کیسانیه منسوب به کیسان. اینان به امامت محمد بن الحنفیه قائل‌اند و می‌گویند که محمد بن الحنفیه و فرزندان او بعد از حسن و حسین [ع] امام‌اند. از این گروه‌ها، شیعیان بنی عباس که می‌گویند ابوهاشم پسر محمد بن الحنفیه وصیت کرد که پس از او امامت از آن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خواهد بود.

این مذاهب در میان شیعه منتشر شد و هر مذهب خود به فرقه‌هایی تقسیم گردید. کیسانیه شیعیان محمد بن الحنفیه بیش‌ترین در عراق و خراسان بودند. چون کار بنی امیه روی در تراجع نهاد، اهل بیت در مدینه اجتماع کردند و در نهان با محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی فرزند حسن بن علی [ع] بیعت کردند. در این مجمع عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (که همان منصور باشد) نیز حضور داشت. او نیز با دیگر اهل بیت با محمد بن عبدالله بن الحسن بیعت نمود. اینان از آن رو با او بیعت کردند که فضیلت او را بر همگان می‌شناختند. به سبب همین بیعت بود که مالک و ابوحنیفه رحمهما الله بدان هنگام که در حجاز خروج کرد به جانبداری او برخاستند و امامت او را از امامت ابوجعفر المنصور صحیح‌تر می‌دانستند. به اعتقاد شیعه امامت از زید بن علی به وصیت به او رسیده بود. ابوحنیفه همواره قائل به فضیلت او بود و از حق او دفاع

می‌کرد. و این امر سبب شد که در ایام خلافت ابوجعفر المنصور، آن دو - ابوحنیفه و مالک - به مصیبتی گرفتار آیند، تا آنجا که مالک را به سبب فتوی در طلاق مکره تازیانه زد و ابوحنیفه را بدان سبب که امر قضا را نپذیرفت به زندان افکند.

چون دولت بنی امیه زوال یافت و دولت بنی عباس بر سر کار آمد و کار بر ابوجعفر المنصور قرار گرفت از فرزندان حسن نزد او سعایت کردند و گفتند که محمد بن عبدالله آهنگ خروج دارد و داعیانش در خراسان آشکار شده‌اند. منصور فرمان داد تا بنی حسن را چون عبدالله بن الحسن بن الحسن و حسن و ابراهیم پسران حسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبدالله، پسران داود بن الحسن و محمد و اسماعیل و اسحاق فرزندان ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن الحسن و موسی بن عبدالله بن الحسن الحسن همراه با پنجاه و چهار تن دیگر از بزرگانشان بگرفتند و در قصر ابن هییره بیرون شهر کوفه به زندان افکندند، تا همه در زندان هلاک شدند.

آن‌گاه در سال ۱۴۵ محمد بن عبدالله بن الحسن، در مدینه خروج کرد. نخست برادر خود ابراهیم را به بصره فرستاد و او بر بصره و اهواز و فارس غلبه یافت و حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را به مکه فرستاد و او آنجا را در تصرف آورد و عاملی به یمن فرستاد و مردم آن دیار را به خود فرا خواند و خود بر منبر پیامبر (ص) خطبه کرد و به مهدی موسوم شد و نیز او را نفس زکیه می‌خواندند. رباح^۱ بن عثمان المری عامل مدینه را حبس کرد، چون این خبر به ابوجعفر المنصور رسید از کار او به هراس افتاد و نامه‌ای را به او نوشت بدین مضمون.

«پس از نام خدا، از بنده خدا امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله. اما بعد: پاداش کسانی که با خدا و پیامبرش محاربه می‌کنند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته شوند یا بردار شوند یا دست راست و پای چپ یا دست چپ و پای راستشان بریده شود یا نفی بلد شوند. این جزای آنهاست در دنیا و در آخرت ایشان را عذابی بزرگ است مگر آن کسان که پیش از آنکه ما بر آنها دست یابیم توبه کنند. پس بدانید که خداوند بخشنده و مهربان است»^۲ اینک تو راست ذمه خداوند و عهد و میثاق او، اگر توبه کنی پیش از آنکه بر تو دست یابیم تو را و فرزندان و برادران و یعیان و پیروان را امان می‌دهیم. و تو را هزار هزار درهم عطا می‌کنم و می‌توانی در هر جا که بخواهی زند

۲. مائده، آیه ۳۳.

۱. رباح.

کی کنی و هر نیاز داشته باشی بر می آورم و هر یک از اهل بیت و شیعیان و انصار تو را که در زندان هستند آزاد می کنم. و اگر خواهی در این باب پیمانی بندی یکی را از سوی خود بفرست تا هر گونه که تو خواهی پیمان بندد و امان گیرد. والسلام.» محمد بن عبدالله در پاسخ او نوشت: «از بنده خدا محمد المهدی امیر المؤمنین به عبدالله بن محمد: اما بعد، طسم، این است آیات این کتاب روشنگر برای آنان که ایمان می آوردند. داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می خوانم. فرعون در آن سرزمین برتری یافت و مردمش را فرقه ساخت. فرقه ای از زبون می شمرد و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت، زیرا که فرعون از تبهکاران بود. و ما بر آن هستیم که بر زبون شدگان آن سرزمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان زمین گردانیم و به آنان در آن زمین مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشکرهایشان چیزی را که از آن بیم داشتند نشان دهیم.^۱ همان امانی که تو به من عرضه می داری، من تو را ارزانی می دارم زیرا تو خود می دانی که خلافت حق ماست و شما که خواستار آن شدید به پایمردی ما بود و در فراچنگ آوردنش از شیعیان ما مدد گرفتید و اکنون از آن بهره مند گشته اید. پدر ما علی علیه السلام وصی پیامبر و امام بود، چگونه در حالی که ما زنده هستیم این میراث - میراث امامت - به شما رسیده است. شما خود می دانید که در میان بنی هاشم کسی نیست که از حیث فضیلت به علو مقام، رسیده باشد و در قدیم و جدید او را به حسب و نسب مفاخری چون مفاخر ما باشد. از میان شما در اسلام تنها ما فرزندان فاطمه دختر رسول خدا هستیم پس من از سوی پدر و مادر بهترین بنی هاشم هستم. از عجم زاده نشده ام و مادر من از کنیزان ام ولد نبوده است. خداوند عزوجل همواره پدران مرا از برگزیدگان قرار داد. پدر من از میان پیامبران برترین ایشان یعنی محمد (ص) است و از میان اصحاب او علی (ع) است که پیش از همه اسلام آورد و علمش از همه پیش تر بود و جهادش در راه خدا از همه افزون تر. مادر من خدیجه دختر خُوَیَلِد است برترین زنان و نخستین کسی که به خدا ایمان آورد و به سوی قبله نماز خواند و از میان دختران پیامبر برترین ایشان بانوی زنان بهشتی، و از میان کسانی که در اسلام متولد شده اند سروران جوانان بهشت. هاشم هم از سوی پدر پدر علی بود و هم از سوی مادر و عبدالمطلب دوبار پدر حسن بود و پیامبر دوبار پدر من بوده از حسن و حسین.

۱. آیات ۱ تا ۶ از سوره القصص.

در زمان جاهلیت هم برای من پاکان را اختیار کرد. من زاده کسی هستم که در بهشت بلندترین درجه و مقام را دارد و از رنج دوزخ هم آسوده است. من فرزند بهترین نیکان و بهترین بدان هستم و فرزند بهترین مردم بهشت و بهترین اهل دوزخ. پس تو باید که در بیعت من در آیی تو را و فرزندان و اموالت را امان دهم و از هر چه کرده‌ای درگذرم. مگر کارهایی که حد خدا را در پی داشته باشند و با موجب تباه شدن حق مسلمان یا معاهدی شده باشند و تو خود حق و حد خود را باید بهتر بشناسی. من به خلافت اولی از تو هستم و در نگهداشت پیمان وفادارتر از تو. اینکه گفته بودی که مرا امان خواهی داد چگونه امانی؟ آن‌گونه که ابن هبیره را امان دادی؟ یا آن‌گونه که عم خود عبدالله بن علی را؟ یا از آن‌گونه امان‌ها که ابومسلم را دادی؟ والسلام»

ابوجعفر منصور در پاسخ او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از عبدالله امیر المؤمنین به محمد بن عبدالله. نامه‌ات رسید و از سخنت آگاه شدم که بیش‌تر افتخار تو به زنان است، تا جمعی پاره‌نگان و عوام را گمراه سازی. و حال آنکه خداوند زنان را همپایه عموها و پدران قرار نداده است و خداوند عمو را جانشین پدر ساخته و او را ولی فرزند قرار داده و بر مادر فرزند مقدم داشته است و خدای تعالی از زبان پیامبرش گفته است که من پیرو کیش پدران خود هستم. ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب. و تو می‌دانی که چون محمد (ص) مبعوث گردید او را چهار عمو بود. دو تن به او گرویدند یکی از آن دو پدر من بود و دو تن به او ایمان نیاوردند و یکی از آن دو پدر تو بود. اما آنچه در باب زنان گفتم و خویشاوندی آنان، اگر خدای تعالی به سبب خویشاوندی کسی را منزلتی می‌داد می‌بایست همه موهبت‌ها نصیب آمنه دختر وهب گردد ولی خداوند برای دین خود کسانی را که می‌خواست برگزید. اما آنچه در باب فاطمه مادر ابوطالب گفتم، خداوند هیچ یک از فرزندان او را به اسلام راه ننمود. و اگر خویشاوندی سبب هدایت می‌شد عبدالله بن عبدالمطلب از هر کس دیگر به خیر دنیا و آخرت سزاوارتر بود. و از دیگران در روز رستاخیز سعادت راه یافتنش به بهشت بیش می‌بود. ولی خدا چنین نکرد و گفت: «تو آن را که دوست داری نتوانی هدایت کنی، خداست که هر که را که خواهد هدایت می‌کند»^۱. اما آنچه در باب فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب و فاطمه مادر حسن

۱. آیه ۵۶، سوره القصص.

گفتی که علی از دو سو به هاشم نسب می‌رساند و حسن از دو سو به عبدالمطلب، بهترین مردم روی زمین پیغمبر خدا تنها از یک سو به هاشم و عبدالمطلب نسب می‌رسانید. اما اینکه می‌گویی که فرزند رسول خدا (ص) هستی خدای تعالی این معنی را نفی کرده و گفته است که: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست. بلکه او فرستاده خدا و خاتم پیامبران است»^۱. از این گذشته قرابت شما از سوی دختر رسول خداست آری قرابتی بس نزدیک است جز اینکه زنان از حصه کامل در میراث محرومند و جایز نیست که در نماز به آنان اقتدا شود، چگونه شما می‌خواهید امامت را از او به میراث ببرید. پدر تو علی از هر طریق که توانست به طلب خلافت برخاست و او را برای مجادله از خانه بیرون آورد تا بیمار شد و به پرستاری پرداخت و چون از دنیا رفت شب هنگام به خاکش سپرد. و مردم جز شیخین کس دیگر را نمی‌خواستند. به هنگام وفات رسول خدا پدرت در نزد او حاضر بود و پیامبر دیگری را فرمان داد که به نماز رود. از آن پس هم مردم یکی بعد از دیگری خلیفه انتخاب کردند و پدرت را انتخاب نکردند. پدر تو یکی از اعضای شورای انتخاب خلیفه بعد از عمر بود. هیچ یک او را بر نگزیدند. عبدالرحمان عوف با عثمان بیعت کرد و عثمان خلافت را عهده‌دار گردید. پدرت با طلحه و زبیر به ستیز برخاست و سعد بن ابی وقاص را به بیعت خود فرا خواند و سعد در را به روی خود بست و سپس با معاویه بیعت کرد. پس از او نوبت به جد تو حسن بن علی رسید او خلافت را به چند درهم به معاویه تسلیم کرد و شیعیان خود را به دست او سپرد و خود به مدینه رفت در حالی که امر خلافت را به کسی که شایستگی آن را نداشت واگذار کرده بود. او مالی را که حق او نبود از معاویه بستد که شما را نیز چیزی از آنان به دست افتاد و آن را فروختید. می‌گویی فرزند کسی هستی که از میان اهل دوزخ عذاب آتش برای او سبک‌تر است و حال آنکه نه در شر بهتری هست و نه در عذاب خدا سبک‌تری. و مسلمانی را که به خدا و روز جزا ایمان آورده و شایسته نیست به آتش دوزخ افتخار کند. تو نیز بدان دچار خواهی شد.

«و آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی باز خواهند گشت»، این سخنت که گفتی تو از زادگان عجم نیستی و رد میان مادران تو کنیز ام ولد نیست و تو به نسبت اوسط بنی هاشم هستی و از حیث پدر و مادر بر همه برتر، می‌بینمت که بر همه

۱. آیه ۴۰، سوره الاحزاب

بنی هاشم مفاخرت می‌کنی و حتی بر کسانی که برتر از تو هستند خود را مقدم می‌شماری، یعنی بر ابراهیم پسر رسول خدا (ص) و بر پدر مادر او. بنگر! وای بر تو، فردا در نزد خدا چه پاسخ خواهی داد؟ پس از وفات رسول خدا (ص) مولودی افضل از علی بن الحسین به دنیا نیامده و او مادرش کنیز ام ولد بود و علی بن الحسین از جد تو حسن بن حسن برتر بود. همچنین فرزند علی بن الحسین، محمد که از پدر تو بهتر بود نیز چنین بود.

جد تو علی بن ابی طالب دو تن را حکمیت داد و پیمان نهاد که به حکمیت آن دو راضی باشد. آن دو نیز او را خلع کردند. پس عموی تو حسین بن علی بر پسر مرجانه خروج کرد و مردم پسر مرجانه را یاری کردند تا حسین را کشتند. سپس شما را در کجاوه‌های بی‌روپوش نشانند و چون اسیران به شام بردند از آن پس هر کس که از شما خروج کرد بنی امیه او را کشتند. شما را به آتش سوختند یا بر تنه درختان خرما بر دار کردند و حال بر این منوال بود تا ما بر بنی امیه خروج کردیم و آن باقیمانده اندک را که به دست آنان نیفتاده بودند رها کردیم و قدر و منزلت شما برافراشتیم و زمین و دیار ایشان را به میراث به شما دادیم در حالی که بنی امیه پدرت را بعد از هر نماز لعنت می‌کردند چنان‌که کافران را لعنت می‌کنند ما اعمال ایشان را تقبیح کردیم و کفرشان را باز نمودیم و فضیلت پدرت را آشکار کردیم. اکنون تو از ستایش ما از علی علیه ما حجت ما می‌آوری و پنداشته‌ای که ما علی را بر حمزه و عباس و جعفر مقدم داشته‌ایم، نه، آن سه تن در حالی که مردم به فضیلتشان متفق بودند از جهان رخت بر بستند و پدرت علی به جنگ گرفتار آمد و این سبب شد که بنی امیه بر او لعنت کنند. نیز تو خود آگاه هستی که ما را در جاهلیت چه مآثری بوده است. چون سقایت بزرگ حجاج و تولیت چاه زمزم و این دو ویژه عباس بود نه دیگر برادرانش. پدرت در این باب به عمر شکایت برد و عمر به سود ما رأی داد.

چون رسول خدا (ص) از دنیا رخت بر بست از عموهای او جز عباس کسی زنده نبود پس وارث او از میان فرزندان عبدالمطلب عباس بود. چند تن از بنی هاشم به طلب خلافت برخاستند و هیچ یک از آنان به آن دست نیافتند جز فرزندان عباس. سقایت از آن او و حق اوست و او وارث رسول خدا (ص) است و فرزندان او هستند که اینک به خلافت رسیده‌اند. پس همه فضائل از قدیم و جدید از آن ماست. اما اینکه می‌گویی که

عباس با اکراه به جنگ بدر رفت اگر عباس با اکراه به جنگ بدر رفت، طالب و عقیل از گرسنگی مرده بودند و کاسه‌های عتبه و شیبه را می‌لیسیدند، عباس آنان را نگهداری می‌کرد و ننگ را از شما دور ساخت.

به هنگامی که اسلام آمد عباس، ابوطالب و فرزندان او را از تنگدستی که دچار آن شده بودند نجات داد و عقیل را که در جنگ بدر اسیر شده بود فدیله داد و آزاد نمود. آری ما در ایام جاهلیت شما را در حمایت خود داشتیم، و در اسلام اسیرانتان را آزاد می‌کردیم، اینک حق ماست که به جای شما وارثان خاتم پیامبران باشیم، و به خونخواهی شما برخیزیم، در حالی که شما خود از گرفتن انتقام خود عاجز بودید و شما را به جایی برسانیم که خود یارای رسیدن به آن را نداشتید والسلام.

آن‌گاه منصور، عیسی فرزند عم خود موسی بن علی را به جنگ محمد بن عبدالله بن حسن نامزد کرد، او نیز با سپاهی روان شد و در مدینه با او نبرد کرد و منهزمش ساخت و در اواسط رمضان سال ۱۴۵ او را بکشت.

پس محمد بن عبدالله (نفس زکیه) موسوم به علی به سند رفت و در آنجا بود تا کشته شد. پسر دیگرش عبدالله الاشر در خفا می‌زیست تا آن‌گاه که پس از حوادث بسیاری که بر او گذاشت نیز به قتل آمد. و ما اخبار آنها را مفصلاً در ضمن اخبار ابوجعفر المنصور آوردیم.

چون عیسی بن موسی از نبرد با محمد بن عبدالله بن الحسن به نزد منصور بازگشت، خلیفه او را به جنگ ابراهیم بن عبدالله، برادر محمد فرستاد. عیسی در باخمی^۱ با او نبرد کرد و در ماه ذوالقعدة آن سال (۱۴۵) منهزمش ساخت و به قتلش آورد. عیسی بن زید بن علی نیز در زمره اصحاب او کشته شد. و ما در اخبار منصور از آن نیز سخن گفتیم. ابن قتیبه می‌پندارد که عیسی بن زید بن علی بر منصور خروج کرد، و این امر بعد از کشته شدن ابومسلم بوده او با صد و بیست هزار جنگجو با منصور به نبرد پرداخت تا آنجا که ابراهیم بن عبدالله پیوست و همراه او بود تا آن‌گاه که با عیسی بن موسی بن علی برادر زاده منصور رو به رو گردید و او نیز در آن معرکه جان باخت.

در سال ۱۶۹ در ایام مهدی عباسی، از بنی حسن، حسین بن علی بن الحسن المثلث خروج کرد. حسن مثلث برادر عبدالله بن الحسن المثنی و عم محمد عبدالله المهدی

بود. جمعی با او نیز به عنوان «الرضا من آل محمد» بیعت کردند و او به مکه رفت. هادی عباسی به محمد بن سلیمان بن علی که به قصد حج از بصره در حرکت آمده بود نامه نوشت و او را مأمور فروتشانیدن آن فتنه گردانید. او نیز در روز ترویه در مکانی به نام فخ^۱ در سه میلی مکه با حسین رو به رو شد، سپاهش را منهزم ساخت و او را بکشت. یارانش پراکنده شدند.

در میان فراریان عمش ادریس بن عبدالله [بن الحسن بن الحسن بن علی نیز] بود او با شماری اندک از یاران، خود را از مهلکه برهانید. نخست به مصر رفت و از آنجا عازم دیار مغرب گردید.

در این ایام واضح، از موالی صالح پسر ابوجعفر المنصور، عهده‌دار امر برید مصر بود. او به المسکین معروف و از شیعیان بود. واضح چون از حال ادریس خبر یافت در خفا به نزد او آمد و او را همراه با برید به مغرب فرستاد. غلامش راشد نیز با او بود. ادریس در سال ۱۷۰^۲ با غلامش به ولیلی وارد شد. اسحاق بن محمد بن عبدالحمید امیر اوریه از قبایل بربر او را پناه داد و اکرام کرد.

بربرها بر ادریس بن عبدالله گرد آمدند و سر از فرمان حکومت عباسی به در کردند. او نیز دعوت آشکار نمود و پس از چندی همه بربرهای مغرب بدو گرویدند و با او بیعت کردند. در میان آنها گروهی از مجوس بودند. ادریس با آنان به نبرد پرداخت تا اسلام آوردند. آن‌گاه مغرب اقصی را در تصرف آورد و در سال ۱۷۳ از یلمسان را بگرفت و همه ملوک زنانه به طاعت او در آمدند و شوکتش افزون شد و با ابراهیم بن الاغلب صاحب قیروان و نیز با هارون الرشید کوس همسری زد. رشید بر او سخت گرفت و یکی از موالی مهدی به نام سلیمان بن حریر معروف به شماخ را نامزد قتل او کرد و او را با نامه خود نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را راه نمود. شماخ نزد ادریس آمد و با چند تن از مردم مغرب از دعوت بنی عباس تبری جست و به آل ابی طالب دلبستگی نشان داد. شماخ در چشم امام ادریس عزیز آمد و در زمره خواص او در آمد. شماخ اندکی زهر با خود داشت. روزی ادریس از درد دندان بنالید، شماخ زهر را چونان دارویی بر دندان او نهاد، گویند ادریس از آن بمرد، به سال ۱۷۵. او را در ولیلی به خاک سپردند. شماخ بگریخت، راشد در وادی ملویه او را بیافت میانشان دو ضربت رد و بدل

شد و راشد دست او را بیفکند شماخ از وادی ملویه بگذشت و راشد بدو دست نیافت. پس از هلاکت ادریس [اول]، بربرها در سال ۱۷۷^۱ با پسرش که نیز ادریس نام داشت بیعت کردند و گرد او را گرفتند و در پیشبرد کارها یاری اش نمودند و بسیاری از اعراب از افریقه و اندلس بدو پیوستند.

بنی الاغلب در کار ایشان در میان امرای افریقه فتنه می‌انگیختند. با این همه دولت او و فرزندانش شوکتی تمام یافت. تا آن‌گاه که در سال ۳۱۳ به دست ابوالعافیه و قومش مکناسه که از دوستان عبیدیان بودند، دولتشان منقرض شد و ما در اخبار بربر از آنان یاد خواهیم کرد و در آنجا پادشاهان را یک یک نام خواهیم برد و از انقراض و بازگشت دولتشان سخن خواهیم گفت و همه را به تفضیل بیان خواهیم داشت. زیرا پیوند اینان با بربرها استوارتر از دیگران بود و اینان بودند که بربرها را به دعوت به سود خود برانگیختند. آن‌گاه در سال ۱۷۶ یحیی برادر محمد و ادریس پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن در دیلم خروج کرد. او را نیز شوکت افزون شد. رشید، فضل بن یحیی را به جنگ او فرستاد. فضل به طالقان رسید و خواست تا او را به لطف و مهربانی از کوهستان‌های دیلم فرود آورد و چنین کرد. بدان شرط که رشید به خط خود امان‌نامه نویسد و رشید بنوشت. فضل او را به بغداد آورد رشید نیز به میثاق خود وفا کرد و برای او رتبه‌ای کرامند معین نمود. سپس او را به سعایت بعضی از آل زبیر بگرفت و به زندان کرد. گویند پس از چندی آزادش کرد و مالی بدو ارزانی داشت و نیز گویند که یک ماه پس از آنکه در بندش افکند، زهرش داد، و گویند که جعفر بن یحیی او را به رأی خود آزاد کرد و این امر سبب زوال برمکیان شد. از آن پس کار بنی حسن روی در زوال نهاد و دعوت زیدیان تا چندی چهره در پرده خفا پوشید. تا آن‌گاه که بار دیگر در یمن و دیلم آشکر گردیدند. و ما از آن سخن خواهیم گفت. والله غالب علی امره.

خبر خروج فاطمیان بعد از فتنه بغداد

بنیان دولت عباسی به دست ابوجعفر المنصور، از خلفای آل عباسی استواری گرفت و آشوب خوارج و داعیان شیعه که از هر سو سر بر داشته بودند فرونشست، تا آن‌گاه که هارون الرشید به هلاکت رسید و میان فرزندانش فتنه‌ها برخاست و امین به دست

طاهر بن الحسین کشته شد و به هنگام محاصره بغداد بسیاری از مردم و اموال تلف گردید. مأمون در خراسان مانده بود تا مردم آن دیار آتش فتنه نینگیزند و حسن بن سهل را امارت عراق داده بود. در این روزگاران اوضاع عراق سخت نابسامان بود و چنین شهرت یافته بود که حسن بن سهل زمام اختیار مأمون را در دست دارد و او را از همه جا بی خبر گذاشته است.

شیعه نیز از این امر ناخشنود بود. علویان آهنگ آن کردند که فرصت غنیمت شمارند و حکومت را به دست گیرند اعقاب ابراهیم بن محمد بن الحسن المثنی که در ایام منصور در بصره کشته شده بود در عراق بودند یکی از ایشان محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم^۱ بود و به سبب لکنتی که پدرش بر زبان داشت و او را این طباطبا^۲ خواندند و این لقب را از ایام کودکی به ابراهیم بن اسماعیل داده بودند.

شیعان ابن طباطبا از زیدیه و دیگران بودند که به امامت او دعوت می‌کردند زیرا او امامت را از جدش امام ابراهیم به ارث برده بود. ابن طباطبا در سال ۱۹۹ خروج کرد و مردم را به سوی خود خواند. ابو السرایا سَرّی بن منصور از رؤسای بنی شیبان با او بیعت کرد و امور رزمی او را بر عهده گرفت و کوفه را در تصرف آورد و از میان اعراب و جز ایشان جماعتی بدو گرویدند.

حسن بن سهل زهیر بن المسیب را به جنگ او فرستاد. ابن طباطبا او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را تاراج نمود. محمد سحرگاه روز دیگر به ناگاه بمرد. گویند ابوالسرایا او را زهر داد. زیرا دست او را از تصرف در غنایم باز داشته بود. در همان روز ابوالسرایا با محمد بن زید بن علی زین العابدین بیعت کرد. و زمام رأی و اراده او را به دست خود گرفت. ابو السرایا سپاهیان مأمون را چند بار در هم شکست و بصره و واسط و مداین را در تصرف آورد.

حسن بن سهل هرثمه بن أعین را به جنگ او نامزد کرد. هرثمه را از حسن بن سهل غباری بر دل بود، حسن او را خشنود ساخت و لشکری عظیم برای او بسیج نمود. هرثمه با سپاه خود به مداین راند. ابوالسرایا مغلوب گردید و خلق بسیاری از یاران و سپاهیانش کشته شدند.

ابوالسرایا، حسین الافطس فرزند حسن بن علی زین العابدین را به امارت مکه

۱. متن: محمد بن اسماعیل بن ابراهیم.

۲. متن: طباطبا.

فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن المثنی بن الحسن را به امارت مدینه و زید بن موسی بن جعفر الصادق را به امارت بصره. این زید را از آن روکه بسیاری از مردم را در آتش سوزانده بود، زیدالنار می خواندند. اینان مکه و مدینه و بصره را در تصرف آوردند. مسرور خادم بزرگ و داود^۱ بن عیسی در مکه بودند. چون از نزدیک شدن حسین الافطس به مکه آگاه شدند خود از مکه بگریختند و مردم آشفته و سرگشته در موقف بماندند. دیگر روز حسین وارد مکه شد و هر چه توانست از مردمی که در موقف بودند بکشت و گنجی را که از عهد جاهلیت در کعبه باقی مانده بود و پیامبر (ص) و خلفای بعد از او بدان دست نزده بودند، بیرون آوردند. گویند دوست قنطار زر بود. حسین آن زر میان اصحاب خود تقسیم کرد.

هرثمه بار دیگر با ابوالسرایا در آویخت و او را منهزم ساخت. هرثمه از پی ابوالسرایا روان شد و او را در کوفه مغلوب نمود. ابوالسرایا به قادسیه رفت و از آنجا به واسط شد عامل واسط با او به مقابله پرداخت. ابوالسرایا از واسط نیز برفت و مغلوب و مجروح خود را به جلولا افکند. عامل جلولا او را بگرفت و نزد حسن بن سهل به نهران فرستاد. حسن بن سهل فرمود تا سرش بگیرند. این واقعه در سال ۲۰۰ اتفاق افتاد.

چون خبر قتل ابوالسرایا به طالبیان که در مکه بودند رسید، گرد آمدند و با محمد بن جعفر الصادق بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند. پسر او علی و حسین بن الحسن^۲ زمام حل و عقد کارهایش را بر دست گرفتند چنانکه او را هیچ اختیاری نماند. ابراهیم فرزند برادرش موسی الکاظم بن جعفر الصادق با جماعتی از اهل بیت خود به یمن رفت و در آنجا مردم را به امامت خود فرا خواند. و بر بسیاری از بلاد یمن غلبه یافت او را جزار لقب دادند، زیرا بسیاری از مخالفان را سر برید.

اسحاق بن موسی بن عیسی عامل یمن بگریخت و نزد مأمون رفت. مأمون او را با سپاهی به نبرد با این گروه از طالبیان روان نمود. محمد بن جعفر الصادق به میان اعراب که در ساحل دریا بودند رفت، اسحاق از پی او روان گردید. تا آنگاه که محمد امان طلبید و امانش داد. محمد به مکه وارد شد و با مأمون بیعت کرد و بر منبر خطبه خواند و به مأمون دعا کرد. سپاهیان عباسی به یمن آمدند و طالبیان را از آنجا براندند و دعوت عباسی را بر پای داشتند.

۱. سلیمان بن داود. ۲. متن دو پسرش علی و حسین.

پس حسین بن الحسین الافطس قیام کرد و در مکه دعوت آشکار نمود. چون مأمون به کثرت شیعیان و دعوت‌های گوناگون ایشان نگرست و خود نیز درباره‌ی علی بن ابیطالب و سبطین [ع] نظری نزدیک به نظر آنان داشت، علی ملقب الرضا فرزند موسی الکاظم بن جعفر الصادق [ع] را به سال ۲۰۱ به ولایت عهدی خویش برگزید و به همه جا نامه فرستاد و خود در برابر مردم جامه سیاه از تن به در کرد و جامه سبز پوشید. بنی عباس از این کار او به خشم آمدند و در سال ۲۰۲ در عراق با عمش ابراهیم بن المهدي دست بیعت دادند و به نامش در بغداد خطبه خواندند و این امر سبب فتنه‌ای بزرگ گردید. مأمون تا آتش فتنه را در عراق فرو نشانند عزم بغداد نمود علی بن موسی الرضا به ناگاه در راه وفات کرد^۱. او را در سال ۲۰۳ در طوس به خاک سپردند. مأمون در سال ۲۰۴ وارد بغداد شد. عم خود ابراهیم را در بند کرد ولی او را عفو نمود و فتنه را فرو نشانند.

در سال ۲۳۰۷ عبدالرحمان بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب در یمن خروج کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. مردم یمن با او بیعت کردند، مأمون یکی از موالی خود را به نام دینار به نبرد با او فرستاد. عبدالرحمان امان خواست. دینار امانش داد و او سر بر خط فرمان نهاد.

آن‌گاه خروج زیدیان در حجاز و عراق و جبال و دیلم روی در فزونی نهاد. جماعتی به مصر گریختند و جماعتی از ایشان دستگیر گردیدند ولی رشته دعوت گسسته نگردید. نخستین کسی که از آن میان دعوت آشکار کرد محمد بن القاسم بن عمر بن علی^۳ زین العابدین بود. او در سال ۲۱۹ از بیم معتصم بگریخت و به خراسان رفت. مردی زاهد و عابد بود. در طالقان خراسان استقرار یافت و مردم را به امامت خود خواند. همه زیدیان دعوتش را پذیرا آمدند. عبدالله بن طاهر صاحب خراسان بر سر او سپاه فرستاد و او را مغلوب نمود و در بند آورد و نزد معتصم فرستاد. معتصم به زندانش افکند. در زندان وفات نمود. گویند زهرش دادند.

پس از محمد بن القاسم، حسین بن احمد بن حمزة بن عبدالله بن الحسین

۱. به اعتقاد ما شیعیان مأمون از نفوذ کلام امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به وحشت افتاده بوده، و آن حضرت را به زهر شهید کرد.

۲. متن: ۳۰۹.

۳. متن: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن زید العابدین.

-الاعرج^۱ ابن علی بن زین العابدین خروج کرد. جماعتی از بنی اسد و غیر ایشان در زمرة پیروان او بودند. این واقعه در سال ۲۵۱ اتفاق افتاد. مزاحم بن خاقان^۲ از امرای دولت بر سر او سپاه کشید و او را منهزم ساخت. او به صاحب الزنج پیوست و با او بماند. مردم کوفه به او نامه نوشتند و خواستند که به کوفه باز گردد، اما صاحب الزنج او را به قتل آورد.

خروج صاحب الزنج اندکی پیش از خروج او در بصره اتفاق افتاد. جماعتی از بردگان سیاه بصره و اعمال آن به او پیوستند. صاحب الزنج می‌گفت که از فرزندان عیسی بن زید شهید است و نام او علی بن محمد بن زید بن عیسی است. سپس خود را به یحیی بن زید شهید نسبت داد. راستش این است که او از اهل بیت نبود، چنان‌که در اخبار او آوردیم. الموفق بالله برادر المعتمد علی الله به جنگ او رفت و پس از نبردهایی او را به قتل آورد و نشان دعوت او برانداخت. و ما آن‌گاه که اخبار الموفق بالله را بیان می‌کردیم از آن یاد نمودیم.

همچنین در دیلم یکی از فرزندان حسن بن علی بن ایطالب خروج کرد. او را داعی علوی می‌خواندند. او [داعی کبیر] حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ایطالب نام داشت.

حسن بن زید در سال ۳۲۵۰^۳ خروج کرد و طبرستان و جرجان و دیگر اعمال آن را بگرفت. او و شیعیانش را که همه از زیدیه بودند در آن دیار دولتی پدید آمد این دولت در اواخر قرن سوم منقرض گردید و از فرزندان حسن البسط سپس از فرزندان عمر بن علی بن الحسین یعنی حسن بن علی بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ایطالب، ملقب الاطروش و الناصر جای آنها را بگرفت. او پسر عم صاحب طالقان بود. دیلم بر دست این اطروش اسلام آورد. اطروش به یاری دیلم، طبرستان و دیگر اعمال داعی کبیر را در تصرف آورد و برای خود و فرزندان خود دولتی تأسیس کرد. اینان سبب شدند که مردم دیلم بر بسیاری از بلاد غلبه یافتند و بر خلفا چیره شدند و ما در اخبار دولشان از آن سخن خواهیم گفت.

یکی دیگر از زیدیه که در یمن خروج کرد. یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی بن ابراهیم

۱. متن: حسین بن محمد بن حمزه.

۲. متن: ابن بشکال(۴)

۳. متن: ۲۵۵.

[بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی] بود. او برادر محمد یار ابوالسرایا بود، در سال ۲۸۰^۱ دعوت آشکار کرد و بر صعده استیلا جست و پس از خود دولتی باقی گذاشت که هوز هم بر پاست ما اخبار آنها را خواهیم آورد.

همچنین دو برادر، محمد و علی، پسران حسین^۲ بن جعفر بن موسی الکاظم در مدینه خروج کردند و آشوبی عظیم برانگیختند و قریب به یک ماه نماز در مسجد پیامبر (ص) تعطیل گردید. این واقعه در سال ۲۷۱ اتفاق افتاد.

در مغرب از داعیان شیعه، ابو عبدالله الشیعی، در میان قبیله کُتنامه از قبایل بربر به سال ۲۸۰ ظهور کرد. او برای عبیدالله المهدی بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق دعوت می‌کرد. او بر آل اغلب در قیروان غلبه یافت و با عبیدالله المهدی در سال ۲۹۶ بیعت کرد، و عبیدالله المهدی سراسر مغرب را بگرفت و دولتی بزرگ تشکیل داد که پس از او به فرزندانش به میراث رسید. اینان در سال ۳۵۸ بر مصر استیلا یافتند و المعز لدین الله معد بن اسماعیل بن ابی القاسم بن عبیدالله المهدی آن سرزمین را در تصرف آورد و قاهره را بنا نمود. آنگاه شام را گرفت و شوکتشان افزون گردید. تا در عهد العاضد لدین الله به سال ۵۶۵ صلاح الدین بن ایوب به آن دولت پایان داد.

در سال ۲۵۸ یکی از داعیان شیعه موسوم به فرج بن عثمان^۳ پدید آمد که او را قَرْمَط می‌خواندند. وی مدعی بود که از سوی احمد بن محمد بن الحنفیه آمده و کتابی آورده بود سراسر کفر و حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها. قَرْمَط می‌گفت احمد بن محمد بن الحنفیه مهدی منتظر است. او در بلاد سواد آشوب‌ها برانگیخت. و دامنه آشوب او به بلاد شام کشیده شد. قَرْمَط را زکرویه^۴ پسر مهرویه نیز خوانده‌اند. طایفه‌ای از این قرامطه در بحرین و نواحی آن زمام امور را به دست گرفتند. رئیسشان ابوسعید الجَنّابی^۵ نام داشت. ابوسعید را در بحرین ملک و دولتی بود که پس از او به فرزندانش رسید. تا آنکه پس از چند سال منقرض شد و ما در اخبار دولتشان خواهیم گفت. مردم بحرین دعوت عبیدیان مغرب را پذیرفتند و به طاعت ایشان درآمدند.

در عراق از داعیان اسماعیلی که از شیعیان هستند طوایف دیگری دعوت آشکار

۱. متن: ۲۸۸

۲. متن: حسن.

۳. یحیی

۴. متن: زکرویه.

۵. متن: جناجی.

کردند و بر بسیاری از نواحی استیلا جستند و بر قلعه الموت و قلاع دیگر دست یافتند. اینان گاه خود را به عبیدیان منسوب می‌داشتند و گاه به قرامطه. از مردان این گروه حسن بن صباح است که در قلعه الموت و دیگر قلاع اسماعیلی فرمان می‌راندند و در پایان دولت سلجوقی منقرض شدند.

در یمامه و مکه و مدینه از زیدیان و شیعیان دولت‌هایی پدید آمد. در یمامه دولت بنی الاخضر بود. مؤسس این دولت محمد بن یوسف بن ابراهیم بن موسی الجون بن عبدالله بن حسن المثنی بود. نخست برادرش اسماعیل بن یوسف در بادیه حجاز به سال ۲۵۲ خروج کرد و مکه را بگرفت. چون او بمرد برادرش محمد به یمامه رفت و آنجا را در تصرف آورد. پس از او فرزندانش وارثان دولت او شدند تا آن‌گاه که قرمطیان بر آنان غلبه یافتند.

در مکه دولت بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی پدید آمد. محمد بن سلیمان در ایام مأمون ظاهر شد، او را «الناهض» می‌خواندند. مکه را بگرفت. دولت بنی سلیمان همچنان بر پای بود تا آن‌گاه که به دست هوشم منقرض گردید. بزرگشان محمد بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله ابی الکرام موسی الجون بود. او در سال ۴۵۴ آن ملک از ابراهیم بستد. بنی حسن بر مدینه غلبه یافتند. و خطبه در مکه گاه به نام عباسیان بود و گاه عبیدیان دولشان نیرومند شد تا آن‌گاه که در پایان قرن ششم منقرض گردیدند و بنی ابی ثَمی^۱ تا امروز هم بر سر کارند بر مکه غلبه یافتند. نخستینشان ابو عزیز قتاده بن ادیس المطاعن بن عبدالکریم بن موسی بن عیسی بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون بود. او ملک و دولت هوشم را در تصرف آورد. فرزندانش تا این زمان همچنان بر سریر امارت استقرار دارند، ما اخبار اینان را خواهیم آورد. همه اینان از زیدیه هستند.

در مدینه فرزندان مُهتاء دولتی شیعی تشکیل دادند. مسیحی گوید: نام او حسن بن طاهر بن مسلم بود. و در کتاب عتبی مورخ دولت پسر سبکتکین آمده که نام او محمد بن طاهر بود و او را با کافور دوستی بود و امور او را به دست داشت و او از فرزندان حسن بن علی زین العابدین بود. طاهر بن مسلم در سال‌های ۳۶۰ بر مدینه مستولی شد و فرزندانش تا این زمان بر سر کارند. ما اخبار آنان را خواهیم آورد. والله وارث الارض و

۱. متن: قمی.

خبر از دولت ادریسیان پادشاهان مغرب اقصی و آغاز دولت و انقراضشان سپس بار دیگر روی کار آمدنششان به صورت پراکنده در نواحی مغرب چون حسین بن علی بن حسن المثلث بن حسن المثنی بن حسن السبط در مکه خروج کرد، در ذوالقعدة سال ۱۶۹^۱، در ایام هادی^۲ عباسی، نزدیکان و خویشاوندان به یاری اش برخاستند، از آن میان دو عموی او ادریس و یحیی بودند. محمد بن سلیمان بن علی در فح^۳، در سه میلی مکه با او روبرو گردید. حسین با جماعتی از اهل بیتش کشته شد و بسیاری نیز به اسارت افتادند. ولی یحیی و ادریس و سلیمان نجات یافتند. یحیی بعدها در دیلم ظاهر شد و ما اخبار او را آوردیم و گفتیم که چگونه رشید او را امان داد و به زندان کرد.

ادریس بگریخت و به مصر رفت. رئیس برید مصر در آن روزگاران واضح از موالی صالح بن منصور بود و به المسکین معروف بود. این واضح شیعی بود و چون از کار ادریس خبر یافت به جایی که پنهان شده بود آمد و برای رهایی اش بهتر آن دید که او را به همراه برید به مغرب فرستد و چنین کرد. ادریس به مغرب اقصی رفت غلام او راشد نیز با او بود. به سال ۱۷۲ در ولیلی فرود آمد.

اسحاق بن محمد بن عبدالحمید امیر [قبیله] اوربه و سرور آن دیار او را پناه داد. بربرها بدو گرویدند و به نشر دعوتش برخاستند. قبایل زواغه و لواته و مدراته و غیائه و ینزازه و مکناسه و غماره و همه بربرهای مغرب با او بیعت کردند و به فرمان او درآمدند. روزی که با او بیعت شد برای مردم سخن گفت و پس از حمد خدا و درود بر پیامبرش گفت: همه گروه‌ها باید به جانب ما کشیده شود زیرا آن‌چه از حق نزد ما می‌یابند نزد دیگری نخواهند یافت. از میان برادرانش، سلیمان، بدو پیوست و در سرزمین زنانه در تلمسان و نواحی آن فرود آمد. ما از این پس اخبار او را خواهیم آورد.

چون ادریس استقرار یافت و حکومتش استوار گردید به سوی بربرهایی که در مغرب بودند و هنوز مجوسی و یهودی و نصرانی بودند، چون قبایل قندلاوه و بهلوانه و مدیونه و مازار لشکر برد و تامسنا و شهر شاله و تادلا را بگشود. بیشتر اینان یهودی و

نصرانی بودند و خواه و ناخواه بر دست او اسلام آوردند. ادریس سنگرها و دژهاشان را ویران نمود. آن‌گاه در سال ۱۷۳ به تلمسان راند جماعتی از قبایل بنی یفرن و مغراوه در آنجا بودند. امیر آن دیار محمد بن حرز بن جزلان با او رویه رو شد ولی سر به اطاعت فرود آورد و ادریس نیز او را و دیگر زنانه را امان داد و آن بلاد را در تحت فرمان گرفت و مسجدش را بساخت و برای آن منبری ترتیب داد و نامش را بر آن منبر بنوشت و این منبر هنوز هم بر جای است. پس به شهر ولیلی بازگشت. رشید یکی از موالی مهدی را به نام سلیمان بن حریر معروف به شماخ را با نامه‌ای به نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را به نزد ادریس روان نمود. شماخ به ادریس پیوست و چنان نمود که از وهران مغرب آمده و از دعوت عباسیان بیزاری جسته و در طلب هدایت او بوده است. امام ادریس را از او خوش آمد به خود نزدیکش گردانید و از خواص خود ساخت. شماخ در داروی دندان زهر تعیه کرده بود روزی که ادریس از درد دندان می‌نالید از آن دارو بدو داد، گویند سبب مرگش شد. در سال ۱۷۵، در ولیلی به خاکش سپردند.

شماخ از آنجا بگریخت. گویند راشد در وادی ملویه او را بیافت. دو ضربت شمشیر رد و بدل کردند در این واقعه راشد دست شماخ بیفکند. راشد از پی او از وادی بگذشت. راشد بربرهای اوریه و دیگران را به سوی خود جلب نمود تا با پسر ادریس که او نیز ادریس نامیده می‌شد بیعت کنند این پسر از یکی از کنیزان او بود به نام کنزه و هنگامی که به امامت او بیعت کردند هنوز در شکم مادر بود. در شیرخوارگی نیز تجدید بیعت کردند و در کودکی نیز بیعت نمودند و چون در سال ۱۸۸ به یازده سالگی رسید در مسجد جامع ولیلی بار دیگر به او دست بیعت دادند.

ابراهیم ابن الاغلب به یاران ادریس در نهان مالی بذل کرده بود و آنان را به سوی خود کشید و راشد غلام او را در سال ۱۸۶ کشت. و اینک امور کشور به دست ابو خالد یزید بن الیاس العبدی بود. کار بر همین متوال بود تا آن‌گاه که امراء زمام ملک را به دست گرفتند و با ادریس بن ادریس تجدید طاعت کردند و عزم جهانگشایی نمودند و همه بلاد مغرب را در تصرف آوردند و بنیان حکومتشان استواری گرفت.

ادریس بن ادریس، مصعب بن عیسی الازدی را موسوم به الملجوم - وزارت داد. مصعب را به سبب ضربتی که در یکی از جنگ‌ها بر دهان او آمده بود ملجوم می‌خواندند. زیرا جای این زخم چون دهنه‌ای بر دهان او مانده بود.